

حکایت آوردن طاهره از قزوین و ورود به طهران و رفتن...

حضرت عبدالبهاء

اصلی فارسی



۱۸

حکایت آوردن طاهره از قزوین و ورود به طهران و رفتن به بدشت و وقوعات بدشت چگونه بوده؟ حقیقت این قضیه مختصراً این است که در آن اوقات بدایت امر بود و هیچکس از تعالیم الهی خبر نداشت و جمیع به شریعت قرآن عامل بودند و جنگ و عقوبت و قصاص را مشروع میدانستند. در قزوین حاجی ملا تقی بر سر منبر زبان به طعن گشود و دو نجم ساطع حضرت شیخ احمد احسائی و جناب آقا سید کاظم رشتی را لعن نمود و در نکوهش و سب افراط کرد و گفت این حکایت باب که ضلالت محض است آتشی است که از قبر شیخ احمد و سید کاظم رشتی زبانه کشید، بی نهایت بی حیائی نمود و سب و لعن و طعن مکرر نمود. شخص شیرازی از محبین حاضر و عظم بود به گوش خود شنید و چون نمیدانست که من بعد تعالیم الهیه چگونه خواهد گشت و شریعت الله بر چه اساس وضع خواهد شد گمان مینمود که باید به موجب شریعت قرآن عمل نمود. لهذا بر انتقام قیام کرد پیش از طلوع صبح به مسجد حاجی ملا تقی مذکور رفت و در گوشه ای پنهان شد و چون ملا تقی وقت طلوع صبح به مسجد آمد این شخص به عصائی که سر نیزه داشت به پشت و دهن حاجی ملا تقی زد. ملا تقی زده، ملا تقی افتاد و آن شخص فرار نمود. مردم چون حاضر شدند شیخ را مقتول دیدند فزع و جزع عظیم بر خاست و از شهر فریاد و فغان بلند شد بزرگان شهر بر این متفق شدند که قاتل شیخ رسول عرب و دو نفر دیگرند و این اشخاص از اعوان طاهره‌اند لهذا فوراً این سه شخص را گرفتند و طاهره نیز در ضیق شدید افتاد. آن شخص شیرازی چون دید که دیگران مبتلا شده‌اند سزاوار ندید و به پای خویش به مرکز حکومت آمد و گفت شیخ رسول و رفقاییش از این بهتان و تهمت بری و بیزارند قاتل منم و تفصیل چنین واقع شده بتمامه بیان نمود و اقرار و اعتراف کرد و



ORIGINAL



AUDIO

گفت این اشخاص بی گاهند آنان را آزاد کنید زیرا من قاتلم مرا قصاص نمائید. او را گرفتند و آنان را نیز نگاهداشتند خلاصه هر چهار را از قزوین به طهران آوردند. آنچه این شخص شیرازی فریاد بر آورد که این اشخاص بی گاهند منم گنه کار و این گناه را به جهت آن ارتکاب نمودم که این شخص سب و لعن چهاراً در منبر بر مولای من کرد بر افروختم و تحمل نتوانستم لهذا به این سرنیزه بر دهان او زدم کسی گوش به حرف او نداد بلکه پسر حاجی ملا تقی در مقامات رسمی در نزد وزرای دولت فریاد بر آورد و قتل هر چهار نفر را خواست.

صدرالعلماء که رئیس علما بود به حضور شاه رفت عرض کرد که حاجی ملا تقی شخص شهری بود و معروف خاص و عام و اهل قزوین او را پرستش مینمودند در قصاص قتل چنین شخصی، شخص واحد اهمیتی ندارد باید هر چهار را تسلیم ورثه ملا تقی کرد و به قزوین فرستاد تا آنان را در آنجا به قتل رسانند و این سبب سکون و سرور عموم گردد. پادشاه نیز محض خاطر صدرالعلماء و عموم اهالی قزوین اجازه به قتل هر چهار داد. آن شخص شیرازی ملاحظه نمود که او را گرفتند اما دیگران را آزاد نمودند. در شبی پر برف فرار نمود و به خانه رضا خان رفت و با همدیگر هم عهد شدند و به قلعه طبرسی رفتند و در آنجا شهید شدند. اما شیخ رسول و رفقاییش را به قزوین بردند و جمیع مردم هجوم کردند آن سه نفر را به اشنع حال به قتل رساندند لهذا طاهره در نهایت سختی افتاد دیگر کسی را با او مرادوده نبود و عموم خویشان حتی شوهر و دوپسر در نهایت عداوت بودند و زجر و عذاب و طعن میکردند.

جمال مبارک از طهران آقا هادی قزوینی را فرستادند و به تدبیری مفصل طاهره را از قزوین فرار دادند و به طهران آوردند و یک سر به اندرون جمال مبارک وارد کردند. هیچ کس خبر نداشت بعضی از خواص احباب مطلع شدند و نزد او آمدند در اطاق نشسته بود و من طفل بودم و بر زانوی او نشسته و مرا در آغوش خود گرفته بود و پرده افتاد و خواص احباب در بیرون پرده در اطاق دیگر نشسته بودند و او صحبت میداشت و موضوع کلامش به دلائل و قرآن و حدیث این بود که در هر عهدی باید شخص جلیل و ممتازی مرکز دائره هدی و قطب فلک شریعت عظمی و امام مبین باشد تا مرجع جمیع ناس گردد و امروز آن شخص جلیل ممتاز حضرت باب است که ظاهر شده است. هر چند نطقش گویا بود ولی چون ملتفت شد که جمال مبارک را آهنگی دیگر است و جلوه دیگر بسیار مشتعل تر شد به درجه ای رسید که وصف ندارد. صبر و آرامش نماند نزدیک بود که پرده کتمان بکلی بدرد شب و روز نعره میزد یا میگفت یا میگریست یا میخندید.

بعد جمال مبارک او را با جمعی از احباب به سمت بدشت فرستادند. منزل اول باغی بود در نهایت طراوت و لطافت طاهره با احباب به آنجا رسیدند و جمال مبارک نیز تشریف بردند و آن شب را در آنجا ماندند. صبحی طاهره را با احباب با تهیه و تدارکی مفصل به بدشت فرستادند بعد از چند روز جمال

مبارک نیز تشریف بردند چون به بدشت رسیدند جناب قدّوس از سفر خراسان مراجعت نموده بود ایشان نیز به سمت بدشت آمدند ولی مخفی بودند. در بدشت میدانی بود و آب جاری داشت از دو طرف باغ بود جناب قدّوس در باغی مخفی بودند و طاهره نیز در باغی دیگر منزل داشت. از برای جمال مبارک در آن میدان خیمه زده بودند و اصحاب جمعاً در آن میدان در خیمه ها منزل داشتند. شبها جمال مبارک و جناب قدّوس و طاهره ملاقات مینمودند جمال مبارک با آنان قرار قطعی فرمودند که در بدشت حقیقت امر اعلان گردد ولی یوم مخصوص تعیین نشده بود. تصادفاً جمال مبارک علیل شدند جناب قدّوس به محض اینکه خبر یافت از خفا بیرون آمد و به چادر جمال مبارک وارد شد طاهره خبر فرستاد که جمال مبارک را یا به باغ من آرید و الا من خواهم آمد جناب قدّوس گفتند احوال مبارک خوش نیست نمیشود تشریف بیاورند و این اشاره بود. طاهره وقت را غنیمت شمرد برخاست از توی باغ بی حجاب بیرون آمد رو به چادر مبارک نعره زنان آمد و میگفت آن نقره ناقور منم و نفخه صور منم (دو علامت قیامت است که در قرآن مذکور است) به همین قسم فریاد کنان به چادر مبارک آمد. به محض ورودش جمال مبارک فرمودند سوره اذا وقعت الواقعة قرآن را بخوانید و آن سوره حکایت قیامت است و قیامت اعلان شد و چنان وحشت و دهشت جمیع احبّاء را فرو گرفت که بعضی فرار نمودند و بعضی واله و حیران شدند و برخی زار زار گریستند بعضی چنان مضطرب شدند که بیمار گشتند. حتی حاجی ملا اسمعیل چنان پریشان شد که از شدت وحشت و دهشت سر خودش را برید ولی بعد از چند روزی سکون و قرار حاصل شد تشویش و اضطرابی نماند و اکثر فراریها نیز دوباره ثابت شدند و مسئله بدشت منتهی شد.

